



پیغام عشق

قسمت هزار و دویست و پنجاه و ششم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۶۱ گنج حضور، بخش اول

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۵

کاه باشد کو به هر بادی جهَد

کوه گی مر باد را وزنی نهد؟

انسانی که من ذهنی دارد به علت مرکز همانیده، در برابر هر بی‌مرادی و اتفاقی که به صورت باد مخالف می‌وزد، همچون کاه از جای خود می‌جهد و سریع واکنش نشان می‌دهد، ولی انسان فضاگشا در مقابل این اتفاقات، چون کوه استوار است و تکان نمی‌خورد، زیرا اهمیتی برای چیزهای این جهانی قائل نیست و تحت تأثیر آن‌ها قرار نمی‌گیرد.

[کوه معادل ریشه‌داری، مرکز عدم، پاک بودن از همانیدگی‌ها و فضاگشایی است. اما کاه معادل داشتن من‌ذهنی، همانیدگی، واکنش به اتفاقات و ریشه نداشتن است. ما کدامیک هستیم؟ کوهی که برای اتفاقات اهمیتی قائل نیست یا کاهی که حوادث و اتفاقات حالش را تعیین می‌کنند؟]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۵

جانهای خَلق پیش از دست و پا

می‌پریدند از وفا اندر صفا

جان‌های خلق یا هشیاری انسان‌ها، قبل از این که به این جهان بیایند و دست و پای ذهنی پیدا کنند، با خدا یکی بودند. آن‌ها از وفا به عهد‌آلست به مرتبه صفا و هشیاری ناب می‌پریدند، می‌رقصیدند و پرواز می‌کردند و در عشرت فوق‌العاده‌ای بودند.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۶

چون به امرِ اِهْبَطُوا بندی شدند

حبسِ خشم و حرص و خرسندی شدند

*اِهْبَطُوا: فرودآیید، هبوط کنید.

*بندی: اسیر، به بند درآمده.

وقتی انسان‌ها از جنس جسم شده و با چیزها همانندگی پیدا کردند، به امر «اِهْبَطُوا» در زندانِ ذهنِ محبوس و دربند شدند و به اسارت صفاتی از قبیل خشم، حرص و خرسندی از داشتن همانندگی‌ها درآمدند. [«خشم» هیجان مخربی است که بابت به‌دست نیاوردن یا از دست دادن همانندگی‌ها ایجاد می‌شود. «حرص» اشتیاقِ به‌دست آوردن چیزهایی است که من‌ذهنی می‌پندارد به او زندگی می‌دهند. «خرسندی» نیز خوشی کاذبی است که با سبب‌سازی ذهن از همانندگی‌ها حاصل می‌شود. مولانا با این دو بیت یادآوری می‌کند که ابتدا عشرت ما از پرواز در هشیاری ناب به‌دست می‌آید، اما با آمدن به ذهن، عشرتِ ذهنی را که با بیم و اندوه همراه است به‌دست آوردیم، در نتیجه باید به مرحلهٔ عذرخواهی و اقرار به اشتباه وارد شویم تا مرکز عدم عشرت حقیقی را به ما برگرداند.]

قرآن کریم، سورهٔ بقره (۲)، آیهٔ ۳۸

«قُلْنَا اِهْبَطُوا مِنْهَا جَمِيعًا فَاِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِّنِّي هُدًى فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ.»

«گفتیم: همه از بهشت فرودآیید، پس اگر هدایتی از من به‌سوی شما رسید، آن‌ها که هدایت مرا پیروی کنند، نه بیمی

دارند و نه اندوهی.»



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۹۰

فکر محدود بُد و جامع و فارق بی حد

آنچه محدود بُد، آن محو شد از نامحدود

آن عشرتِ اولیه در ذهن که بر مبنای سبب‌سازی ذهن و همانیدگی‌های مرکز به دست آمده بود فکر محدود بود و آن چیزی که جامع و دربرگیرنده و بسیار فرق‌گذارنده است، همین دانش بی حد ایزدی است. در واقع انسان در ذهن محدود است، اما وقتی فضا را باز می‌کند دربرگیرنده و فرق‌گذارنده است و شناسایی می‌کند. بنابراین من ذهنی محدود با این فضاگشایی محو می‌شود و نامحدود می‌ماند، زیرا انسان به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده می‌گردد.

[وقتی فضای درون گشوده می‌شود من ذهنی محدود با حضور ناظر شروع به فروریزش و کوچک‌تر شدن می‌کند و به تدریج در آن فضای نامحدود عدم محو می‌شود. در این حالت ما نمی‌خواهیم دیده شویم و مورد توجه و تأیید دیگران قرار بگیریم. بدین ترتیب ما از دید محدودیت ذهن خلاص شده و با دید نامحدود و فراوان اندیش زندگی می‌بینیم و آزاد می‌شویم.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۷

رویِ نفسِ مطمئنّه در جسد

زخمِ ناخن‌هایِ فکرت می‌کشد

انسان در جسم و تن خود به وسیله من ذهنی و فکرهای هم‌هویت‌شده‌ای که سبب‌سازی ذهن را ایجاد می‌کنند، بر صورت زیبای حضور و هشیاری اصلی و خداییت خود زخم ناخن‌های فکرهای همانیده را می‌کشد، آن را می‌خراشد و خون زندگی را می‌ریزد.



[نفس مطمئنه یا روح آرامش یافته همان فضای گشوده شده و مرکز عدم است، یعنی مهم ندانستن آن چه که ذهن نشان می دهد. در نفس مطمئنه هشیاری روی خودش قائم می شود، ریشه پیدا می کند و تحت تأثیر تغییرات جهان قرار نمی گیرد. بدین ترتیب ناظر و منظور، راضی و مرضی بر هم منطبق می شوند.]

قرآن کریم، سوره فجر (۸۹)، آیه ۲۷-۲۸

«يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنِّةُ، ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَةً»

«ای روح آرامش یافته، راضی و مرضی به سوی پروردگارت بازگرد.»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۸

فکرت بد ناخن پُر زهر دان

می خراشد در تعمق روی جان

* تعمق: دوراندیشی و کنجکاوی، در این جا به معنی دنباله روی از عقل جزئی است.

فکرهای عمیق همانیده را شبیه ناخن پُر از زهر بدان که روی جان اصلی و زندگی را در تو می خراشد و مجروح می کند.

[این بیت یعنی زندگی ما لحظه به لحظه تبدیل به درد می شود، زیرا مدام در گیر افکار همانیده هستیم.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۹

تا گشاید عُدّه اشکال را

در حدّت کرده ست زرین بیل را

* عُدّه: گره



* حَدَّث: سرگین، مدفوع

انسان برای حل مشکلات و مسائلی که فضا را باز و مرکز را عدم کند و از جنس هشیاری حضور شود، بیل زرین هشیاری و حضور ناظر خود را که اصل اوست، در کثافات افکار همانیده و دردهای ذهن فروبرده و می‌خواهد به وسیله عقل ذهنی، مسائلی که من ذهنی به وجود آورده را حل کند. [درواقع مولانا در این بیت وضعیتی را نشان می‌دهد که انسان مانده در ذهن در عشرت اولیه دارد.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۶۰

عقده را بگشاده گیر ای منتهی

عقده‌ای سخت‌ست بر کیسه تهی

* منتهی: به پایان رسیده، کمال یافته

ای انسان که به انتهای تکامل هشیاری رسیده‌ای و می‌توانی در این لحظه با فضاگشایی به بی‌نهایت خدا زنده شوی، این مسائلی را که با ذهن ایجاد کرده‌ای حل شده فرض کن، چراکه آن‌ها همچون گره بسیار سخت بر کیسه خالی هستند و حل کردن آن‌ها مثل باز کردن گره کیسه تهی، کار بیهوده‌ای است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۶۱

در گشاد عقده‌ها گشتی تو پیر

عقده چندی دگر بگشاده گیر



تو در راه گشودن گره‌ها و مسائل ذهنی پیر و استاد شدی، اکنون این مشکلات و مسائلی را هم که داری حل شده فرض کن. [ما در من ذهنی در عشرت اولیه‌ای هستیم که ریشه ندارد و به زندگی وصل نیست. در چنین وضعیتی مرتب مسئله می‌سازیم و خودمان آن را حل می‌کنیم، تا حدی که در کار مسئله‌سازی ذهنی و حل آن پیر و استاد می‌شویم.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۶۲

عقده‌ای کان بر گلوی ماست سخت

که بدانی که خسی یا نیک‌بخت

*خس: خار، خاشاک، پست و فرومایه

آن گره و مسئله‌ای که گلوی ما را سخت می‌فشارد برای آن است که بدانی آیا در این لحظه همچون خسی هستی که با فضا‌بندی به ذهن می‌رود و یا با فضاگشایی روزن بین فکرها را باز می‌کنی و نیک‌بخت می‌شوی؟

[تنها یک عقده و مسئله وجود دارد که گلوی ما را می‌فشارد. آن هم این است که در این لحظه تعیین کنیم از جنس من ذهنی هستیم یا از جنس زندگی؟ عشرت اول را انتخاب کرده‌ایم یا عشرت دوم را؟ فضا را می‌بندیم یا باز می‌کنیم؟ اگر ادعای ریشه‌دار بودن و فضاگشایی می‌کنیم، پس باید مرتب روی خود کار کنیم و مواظب قرین نشدن با من‌های ذهنی و نظارت بر کیفیت هشیاری‌مان باشیم تا در نهایت خرد زندگی به فکر و عملمان بریزد.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۶۳

حَلَّ این اشکال کُن، گر آدمی

خرج این کُن دم، اگر آدم‌دمی



اگر واقعاً انسانی و مانند حضرت آدم از جنس نیک‌بختی هستی، در این لحظه فضا را باز کن و بگذار نور خدا از روزن دلت وارد شود. همه حواست را به حلّ این اشکال بده که این لحظه از جنس هشیاری حضور هستی یا از جنس من‌ذهنی؟ و عمر خود را در راه این شناسایی صرف کن.

[با مطالعه این ابیات خود را آماده نگه می‌داریم، زیرا می‌دانیم کسانی که هشیاری جسمی و عشرت اولیه دارند و بی‌ریشگی و مسئله‌سازی را ادامه می‌دهند، از انسان‌هایی که فضا را باز می‌کنند و شادی بی‌سبب و عشرت ثانویه دارند خوششان نمی‌آید.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۴

تو به هر صورت که آیی بیستی

که منم این، واللّه آن تو نیستی

تو به هر صورتی که تصویر ذهنی‌ات را برحسب همانیدگی‌هایی مانند خانه، قیافه و مقام ارائه کنی و بایستی و بگویی هویت حقیقی من این است و من همین من‌ذهنی هستم، من به تو می‌گویم: «به خدا قسم که این من‌ذهنی تو نیستی.»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۵

یک زمان تنها بمانی تو ز خلق

در غم و اندیشه مانی تا به خلق

زیرا زمانی که در آن عشرت اولیه من‌ذهنی تو از انسان‌ها و هیاهویشان دور و تنها بمانی و مردم دیگر سراغ تو را نگیرند، تا گلویت در غم و اندوه فرو خواهی رفت، یعنی اندوه همانیدگی‌ها سراسر وجود تو را فرامی‌گیرد.



[در عشرت اولیه که ریشه ندارد و برحسب سبب‌سازی من‌ذهنی است، ما به مردم احتیاج داریم و نمی‌توانیم تنها بمانیم.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۶

این تو کی باشی؟ که تو آن اَوْحَدی

که خوش و زیبا و سرمستِ خودی

چگونه ممکن است که این من‌ذهنی که براساس همانیدگی‌ها ایجاد کرده‌ای، هویتِ حقیقی تو باشد؟ بلکه حقیقتِ وجودی تو آن ذاتِ یکتایی و هشیاریِ منطبق بر هشیاری است که دائماً خوش و زیبا و سرمست است و همه این‌ها را ذاتاً خودش دارد و از جهان بیرون و مخلوقات انرژی نمی‌گیرد. [عشرت اولیه که دشمن عشرت حقیقی است تا ده‌دوازده‌سالگی برایمان کافی است. بعد باید با فضاگشایی، عشرت‌مان عوض شود و عشرت جدید یا حقیقی جایش را بگیرد.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۷

به مثالِ آفتابی نَرَوی مگر که تنها

به مثالِ ماهِ شَبِرو، حَشَم و حَشَرِ نداری

تو مثل آفتاب هستی، به‌سوی زندگی نمی‌روی مگر این‌که فضا را بگشایی و تنها روی خودت کار کنی. تو مانند ماه شب‌رو این‌همه ستاره، حَشَم و حَشَر به همراه نداری. [در عشرت اولیه می‌خواهیم همه با هم برویم، اما وقتی فضا را باز کنیم متوجه می‌شویم فقط خودمان باید برویم و گرنه عشرت دوم را تجربه نخواهیم کرد. نکته دیگر آن‌که در عشرت اولیه ادب وجود ندارد، زیرا عقل من‌ذهنی جای خرد زندگی را گرفته‌است.]



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۹

بی ادب تنها نه خود را داشت بد

بلکه آتش در همه آفاق زد

*آفاق: جمع اُفق

من ذهنی بی ادب و ناسپاس که در این لحظه براساس سبب‌سازی ذهن فکر و عمل کرده و به عشرت اولیه دل خوش می‌کند، با استفاده از عقل ذهنی به جای خرد کل نه تنها خود را دچار مسئله و درد و زشتی می‌سازد، بلکه سراسر دنیا و تمام انسان‌ها را خراب می‌کند و در آتش فتنه خود می‌سوزاند و از طریق قرین، من ذهنی آن‌ها را هم بالا می‌آورد و به آن‌ها لطمه می‌زند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۱

گرچه با تو شه نشیند بر زمین

خویشتن بشناس و، نیکوتر نشین

درست است که شاه یا خداوند تو را به‌عنوان انسان گرامی داشته و می‌خواهد همنشین تو شود تا در فرم خود به بی‌نهایت و ابدیت او زنده شوی، ولی تو حد خود را بشناس، نیکوتر و مؤدب‌تر بنشین و پررویی و بی‌ادبی نکن. [بی‌ادبانه نشستن یعنی بگوییم ما هم هستیم و با سبب‌سازی ذهن تعیین کنیم چه بشود و چه نشود].



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۶۰

لی مَعَ اللّٰه وقت بود آن دم مرا

لا یَسَعُ فیهِ نَبیُّ مُجْتَبی

برای من لحظه فنا وقتی است که اتفاق این لحظه را مهم ندانم و با فضاگشایی و عدم کردن مرکز با خدا یکی شوم، به نحوی که هیچ پیامبر برگزیده و یا هیچ چیز ذهنی در آن مقام بین من و خدا نگنجد و فاصله ایجاد نکند. [خیلی مهم است که مرکزمان را عدم نگه داریم، من ذهنی را کوچک و فضای درون را آن قدر بی نهایت کنیم تا حدی که هیچ کس و هیچ چیز نتواند وارد آن شود، ولو پیغمبر خدا باشد].

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۱۳

پس ادب کردش بدین جرم اوستاد

که مساز از چوبِ پوسیده عماد

*عماد: ستون، تکیه گاه

استاد ازل یعنی خداوند، یوسف پیامبر را به جرم خارج شدن از فضای گشوده شده و کمک خواستن از یار زندانی اش به جای خداوند، ادب کرد و چند سال بیشتر در زندان نگه داشت تا هیچ وقت از چوب بی ریشه و پوسیده من ذهنی ستون نسازد و بر جهان و هر آن چه که ذهن نشان می دهد تکیه نکند، بلکه بر زندگی متکی باشد.

[زندگی هم ما را ادب می کند، ادب کردنش خسارتی است که ما می دهیم. بدین ترتیب که با سبب سازی ذهنی، انرژی

زنده زندگی را تلف می کنیم و علی رغم برخورداری از امکانات، شادی و آرامش نداریم.]



قرآن کریم، سوره منافقون (۶۳)، آیه ۴

«وَإِذَا رَأَيْتَهُمْ تُعْجِبُكَ أَجْسَامُهُمْ وَإِنْ يَقُولُوا تَسْمَعُ لِقَوْلِهِمْ كَأَنْهُمْ خُشْبٌ مَسْنَدَةٌ...»

«چون آن‌ها را ببینی تو را از ظاهرشان خوش می‌آید، و چون سخن بگویند به سخنشان گوش می‌دهی. گویی چوب‌هایی هستند به دیوار تکیه داده...»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۲۱

خوش‌خبران غلامِ تو، رطلِ گرانِ سلامِ تو

چون شنوند نامِ تو، یاوه کنند پا و سر

*رطلِ گران: سطلِ سنگین، ظرفِ بزرگ

خداوندا، خوش‌خبران، آن‌هایی که با فضاگشایی به خبرهای ذهنی قناعت نمی‌کنند و خبر خوب و سازنده دارند، غلام و بنده تو هستند. تو نیز با پیاله‌ای بزرگ از می‌زندگی و شادی بی‌سبب به آن‌ها سلام می‌کنی؛ سلامِ تو شرابی است که این لحظه به آن‌ها می‌نوشانی. آن‌ها هم وقتی در فضای گشوده‌شده نام تو را می‌شنوند، با تو یکی می‌شوند و با گوش ندادن به سبب‌سازی ذهن، پا و سر ذهنی را می‌اندازند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۲۱

مست و خراب و شاد و خوش، می‌گذری ز پنج و شش

قافله را بکش بکش، خوش سفری ست این سفر



[مولانا خطاب به انسانی که عشرت دوم را انتخاب کرده می‌گوید:] با این فضاگشایی هم در بیرون و هم درون، مست و سرخوش و خراب می‌شوی، سبب‌سازی ذهن روی تو اثر نمی‌گذارد، شادی به ذرات وجودت دمیده می‌شود، از پنج حس و شش جهت می‌گذری و علاقه به جهان مادی را ترک می‌کنی. بنابراین قافلهٔ انسانی را که باید این طوری کشیده شود بگش. بدان که سفر به صورت هشیاری از درون همانیدگی‌ها به سوی زندگی، خوش سفری است و راه رسیدن به مقصد همین است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۹۸

پی پیاپی می‌بر آر دوری ز اصل

تا رگِ مردیت آرَد سوی وصل

اگر از ریشه و اصل خود که خداوند است دور هستی، پس لحظه‌به‌لحظه و قدم‌به‌قدم فضاگشایی کن. وقتی فضا را باز کنی رگِ مردی و آدم بودندت که همان هشیاری حضور توست، تو را به سوی وصلِ خداوند و زندگی می‌آورد و با خدا یکی می‌شوی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۲۹

روبها پا را نگه دار از کلوخ

پا چو نبود، دُم چه سود ای چشم‌شوخ؟

*چشم‌شوخ: گستاخ

ای من ذهنی روباه‌صفتِ سرمست که با سبب‌سازی ذهنی زندگی می‌کنی و ریشه نداری، فضا را باز کن و مواظبِ پایِ حضورت باش که به سنگ نخورد و زخمی نشود. ای گستاخ، پای حضور و خرد زندگی را برای خود نگه دار، زیرا اگر آن



را نداشته باشی، دُم یعنی عقل محدود و زرنگی و گستاخی من ذهنی چه فایده‌ای برای تو خواهد داشت؟ [در هشیاری ذهنی ما خودمان را خیلی زرنگ می‌دانیم. این زرنگی مثل دُم است، اما هشیاری حضور مانند پا بوده و سبب حرکت اصلی است.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۵

گاه باشد کوه به هر بادی جهد

کوه کی مر باد را وزنی نهد؟

انسانی که من ذهنی دارد به علت مرکز همانیده، در برابر هر بی‌مرادی و اتفاقی که به صورت باد مخالف می‌وزد، همچون کاه از جای خود می‌جهد و سریع واکنش نشان می‌دهد، ولی انسان فضاگشا درمقابل این اتفاقات، چون کوه استوار است و تکان نمی‌خورد، زیرا اهمیتی برای چیزهای این جهانی قائل نیست و تحت تأثیر آن‌ها قرار نمی‌گیرد.

[کوه معادل ریشه‌داری، مرکز عدم، پاک بودن از همانیدگی‌ها و فضاگشایی است. اما کاه معادل داشتن من ذهنی، همانیدگی، واکنش به اتفاقات و ریشه نداشتن است. ما کدامیک هستیم؟ کوهی که برای اتفاقات اهمیتی قائل نیست یا کاهی که حوادث و اتفاقات حالش را تعیین می‌کنند؟]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۸

چون ز کفّت باده کشم، بی‌خبر و مست و خوشم

بی‌خطر و خوف کسی، بی‌شر و شور بشری



[مولانا از زبان انسان فضاگشا خطاب به خداوند می‌گوید: خدایا، اگر با فضاگشایی از کف تو باده بگیرم و در این کار پایدار و صبور باشم، در این صورت بی‌خبر و مست و خوش می‌شوم، بی آن‌که از کسی یا چیزی بترسم و یا شر و شور انسان دارای من ذهنی بدی و شری به من برساند.

[به بیان مولانا در این ابیات ما باید در باز کردن فضا پایداری و صبر داشته باشیم تا خصلت‌های بد من ذهنی خودمان و دیگران بر ما اثر نگذارد. من‌های ذهنی دیگران از طریق من ذهنی خودمان بر ما اثر می‌گذارند، پس با فضاگشایی مداوم و اثر نگرفتن از من ذهنی خودمان، من‌های ذهنی بیرون هم نخواهند توانست به ما آسیب بزنند.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۳

خفته از احوال دنیا روز و شب

چون قلم در پنجه تَقْلِبِ رَبِّ

*تَقْلِبِ: برگردانیدن، واژگونه کردن

عارف حقیقی از احوال دنیا خفته است، یعنی هر لحظه با فضاگشایی نسبت به سبب‌سازی ذهن چشم فرو بسته است؛ بنابراین وضعیت‌های بیرونی خودشان را به او تحمیل نمی‌کنند و نمی‌توانند به مرکزش بیایند، بلکه وضعیت زندگی‌اش از طریق فضای گشوده شده درست می‌شود. او همانند قلمی در دستان خداوند است که خدا از طریق او فکر و عمل کرده و زندگی درون و بیرونش را نیک می‌نویسد.

[وضعیت‌های خراب زندگی شما با انعکاس فضای گشوده شده درون و با اهمیت ندادن به آن‌چه که ذهن نشان می‌دهد درست و اصلاح می‌شوند. این شما هستید که وضعیت‌های زندگی‌تان را با قدرت «صُنْع» ایجاد می‌کنید و اگر دیگران وضعیت‌های بد ایجاد کردند، شما از کنارشان رد می‌شوید، واکنش نشان نمی‌دهید و به آن چیزی که ذهنتان با



سبب‌سازی نشان می‌دهد توجه نمی‌کنید، بلکه مانند قلم در دست خداوند زندگی خودتان را می‌نویسید و اجازه نمی‌دهید وضعیت‌ها خودشان را به شما تحمیل کنند.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۹۷

ای دهندهٔ قوت و تمکین و ثبات

خُلق را زین بی‌ثباتی ده نجات

*تمکین: قبول کردن، استعداد انسان برای ماندن در حالت تسلیم یا استعداد فضاگشایی مداوم

ای خداوندی که غذای روح، قدرت تسلیم، فضاگشایی و تمکین یعنی توانایی کنار گذاشتن عقل من‌ذهنی و استفاده از خرد زندگی را عطا فرمودی، انسان‌ها را از این بی‌ثباتی‌ای که براساس همانیدگی‌ها دارند نجات ده. ریختن خرد زندگی به فکر و عمل انسان از این استقرار و ثبات سرچشمه می‌گیرد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۹۸

اندر آن کاری که ثابت‌بودنی‌ست

قایمی ده نفس را، که مُثنی‌ست

*مُثنی: خمیده، دوتا، در این جا به معنی سست‌کار و درمانده

خداوندا، در راه زنده شدن انسان به خودت که با ثابت و مستقر بودن در فضای گشوده‌شده صورت می‌گیرد نه با زندگی خواستن از همانیدگی‌ها و تغییر وضعیت‌ها، هشیاری را روی ریشهٔ خودش قائم کن. [در راه تبدیل از هشیاری جسمی به هشیاری حضور، همواره باید فضا را گشود تا هشیاری جذب اتفاقات نشود و به مرکز انسان راه نیابد.]



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۳

گفت که سرمست نه‌ای، رو که از این دست نه‌ای

رفتم و سرمست شدم، وز طرب آکنده شدم

*آکنده: پُر، لبریز

[خداوند خطاب به انسان] می‌گوید: «ای انسان، تو به علت گذاشتن همانیدگی‌ها در مرکزت سرمست و عاشق نبوده، بلکه پر از غصه و شکایت هستی؛ بنابراین برو چراکه تو از جنس من نیستی.»

خداوندا، مرا از درگاهت مران، می‌خواهم عاشق و سرمست تو باشم. تصمیم می‌گیرم بعد از این فضا را در اطراف چیزهایی که ذهنم نشان می‌دهد باز کنم، مرکزم را عدم کرده، ناله و شکایت‌های من ذهنی‌ام را کنار بگذارم و از طرب و شادی تو سرمست و آکنده شوم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۲

خویش را تسلیم کن بر دامِ مُزد

وآن‌گه از خود بی ز خود چیزی بدزد

ای انسان، با جدی نگرفتن اتفاق این لحظه و فضاگشایی، خودت را به دامِ پاداش الهی یا همان فضای گشوده‌شده درونت تسلیم کن، سپس درحالی که ناظرِ ذهن‌ت هستی و عقل من ذهنی‌ات خاموش شده‌است، از خودت یک همانیدگی را بدزد، یعنی یک همانیدگی را شناسایی کن و عمیقاً درک کن که همانیدگی‌ها زندگی ندارند تا در این صورت هشیاری‌ات که در آن به تله افتاده‌است، آزاد گردد.



[اگر ما با ترفند و روش‌های من‌ذهنی مثل دروغ، ناراستی، زیرکی، رعایت نکردن انصاف و عدل و به کار بردن زور، چیزی را به دست بیاوریم این مزد نیست، بلکه مزد این است که ما فضا را باز کنیم و فکرهای خلاق را از زندگی بگیریم.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۸۳

هرجا خیال شه بود باغ و تماشاگه بود

در هر مقامی که روم بر عشرتی برمی‌تم

هرگاه مرکز انسان با فضاگشایی عدم شود، خیال شاه یا خداوند به صورت فضای گشوده شده می‌آید و این جنس خداوند مانند باغ و تماشاگه است، درونش زنده می‌شود و انعکاس درون در بیرون زیبایی می‌آفریند، شادی و آرامش بی‌سبب به هر کاری می‌ریزد. بنابراین من در هر مرحله‌ای از سیر و سلوک که باشم در حال تجربه یک حال خوب و شادی هستم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۶

هرچیز که می‌بینی، در بی‌خبری بینی

تا باخبری والله او پرده بنگشاید

دیدن هر چیزی از عالم غیب، فضای گشوده شده، در حالت بی‌خبری ذهنی یعنی با دید عدم و حضور ناظر است. به خدا سوگند تا زمانی که من ذهنی فکرهای همانیده را به تو تحمیل می‌کند، خداوند پرده همانیدگی‌ها را کنار نمی‌زند و نمی‌توانی با او یکی شده و وارد فضای یکتایی شوی.



با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: مرضیه

منابع: برنامه ۹۶۱ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com